200
170
140
DIN 19 051
120
100
84
70
50

Kodak
LICENSED PRODUCT
KODAK Gray Scale
© The Tiffen Company, 2000
A 1 2 3 4 5 6 M 8 9 10 11 12 13 14 15 B 17 18 19

200
170
140
DIN 19 051
120
100
84
70
50

KODAK Color Control Patches
© The Tiffen Company, 2000
Kodak
LICENSED PRODUCT
Blue
Cyan
Green
Yellow
Red
Magenta
White
3/Color
Black
Inches
Centimetres

200
170
140
DIN 19 051
120
100
84
70
50

Canon

GULISTAN

PIÈCES PERSANES

1842

ÉCOLE ROYALE DES JEUNES
DE LANGUES DE PARIS

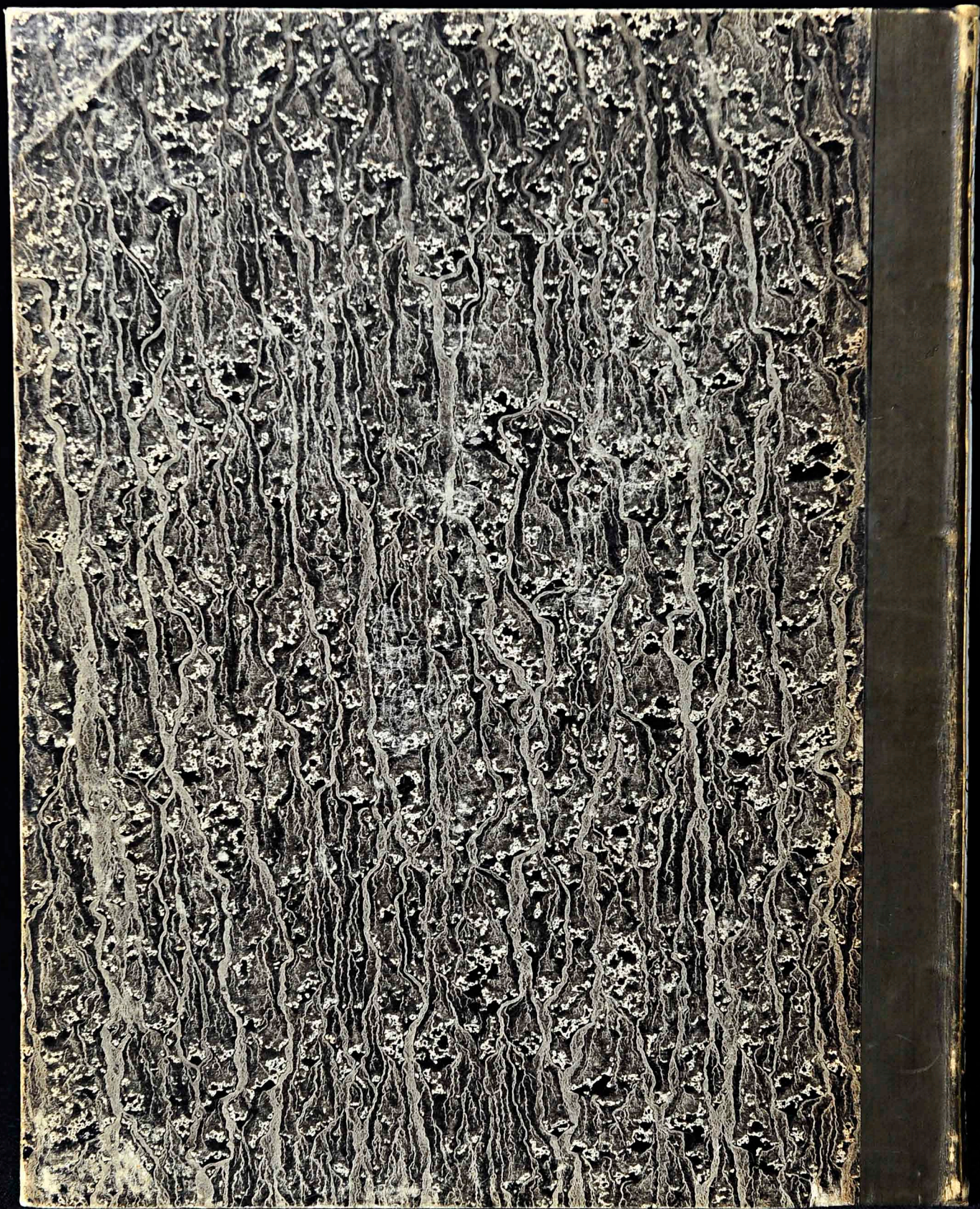

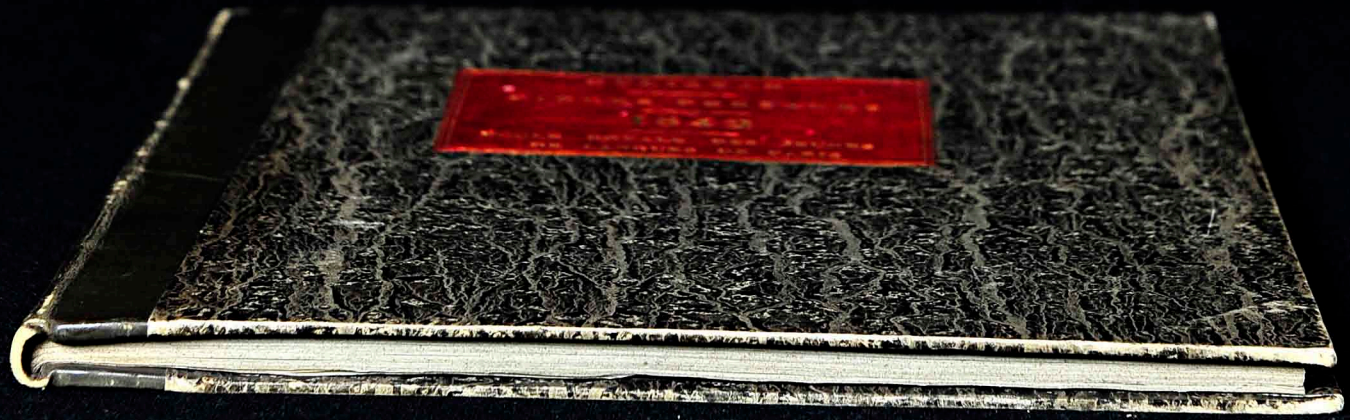

GULISTAN
PIECES PERSANES
1842

98

~~472~~

École Royale

des

Jeunes de Langues de Paris.

—

Inscrit au Catalogue, langue persane, sous le Numéro 52

—

Manuscrit de l'Élève

F. Gétouïs.

—

1842.

حکمت ـ مال از بہر آسایش عمرست نہ عمر از بہر گرد کردنِ مال 166

عاقلی را پرسیدند کہ نیک بخت کیست و بد بخت چیست

گفت نیک بخت کیست خورد و کِشت و بد بخت

آنکہ مرد و هِشت

بیت

مکن نماز بران هیچ کس کہ هیچ نکرد

کہ عمر در سرِ تحصیل مال کرد و نخورد

حکمت — حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد
که احسن کما احسن الله الیك نشنید و عاقبتش شنیدی

قطعه — انکس که بدنیا و درم خیر نیند وخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا
باخلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید جد ولا تمنن فان الفایدة الیك عایدة یعنی ببخش وعطا
ده ومنت منه که فایدهٔ آن بتو باز گردد

قطعه — درخت کرم هر کجا بیخ کرد
کشید از فلك شاخ و بالای او
کرامید داری کز و برخوری
بمنت منه ره برپای او

قطعه — شکر خدای کن که موافق رضای بخیر
زانعام فضل اونه معطل گذاشتست
منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس ازو که بخدمت بداشتست

حکمت — دو کس رنج بیهوده برند و سعی بی فایده کردند

یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم اموخت و عمل نکرد

مثنوی — علم چند از که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چارپائی بر و کتابی چند
ان تهی مغز را چه علم و خبر
که بر و هیزمست یا دفتر

حکمت — علم از بهر دین پرورد نست نه از بهر دنیا خوردن

بیت — هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

حکمت — عالم نا پرهیزکار کوراست مدحامه اریمدو ولایمتدیه

بیت — بی فایده مرکه عمر در باخت
چیزی نخرید و زر بسند اخت

حکمت — ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاجترند که

خردمندان بتقرب پادشاهان

168. قطعه — پندم اگر بشنوی ای پادشاه
درمه دفتر به ازین پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

حکمت — سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت وعلم بی بخث وملک بی سیاست رحم آوردن بربدان ستمست بر نیکان وعفو کردن از ظالمان جورست بر مظلومان

بیت — خبیث را چو تعهد کنی وبنوازی
بدولت تو کُنه میکند بانبازی

حکمت — بردوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد وبراواز خوش / کودکان غرّه نباید بود که آن بخیالی متبدل شود واین بخوابی متغیر گردد

بیت — معشوق هزار دوست را دل ندهی
ورمیدهی دل بحدائی بنمهی

حکمت — هران سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که

وقتی دشمن کردد وعربدی که توانی کردن با دشمن درسان باشد که /
روزی دوست کردد رازی که خواهی نهان ماند با کسی درمیان منه اکرچه
معتمد بود که هیچ کس برسر تو از تو مشفقتر نباشد

قطعه — خامشی به که ضمیر دل خویش
با کسی کفتن و کفتن که مکوی
ای سلیم آب زسرچشمه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی

بیت — سخنی در نهان نباید کفت
که بهر انجمن نشاید کفت

حکمت - دشمنی ضعیف که در طاعت آید ودوستی نماید مقصود 169.
وی جز آن نیست که دشمنی قوی کردد وکفته اند برد وستی
دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد مر
که دشمن کوچکرا حقیر شمارد بدآن ماند که اتش اندك را
مهمل کزارد

قطعه — امروز بکش که میتوان کشت
کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مکزار که زه کند کمان را

دشمن چو به تیر میتوان دوخت

حکمت — سخن درمیان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرم زده باشی

مثنوی — میان دو کس جنگ چون آتشست
سخن چین بدبخت هیزم کشست
کنند این و آن خویش دگرباره دل
وی اندرمیان کور بخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن
نه عقلست خود درمیان سوختن

قطعه — درسخن با دوستان آهسته باش
تا ندارد دشمن خونخوار گوش
پیش دیوار انچه گوئی با خرد
تا نباشد در پس دیوار گوش

حکمت — هرکه با دشمنان دوستان را صلح کند سر آزار دوستان دارد

بیت — بشوای خردمند از آن دوست دست

که باد شمنانت بودهم نشست

حکمت — چون در امضای کاری متردّد باشی ان طرف اختیار کن ۱۶۵
که بی آزارتر برآید

بیت — با مردم سهل گوی دشوار مگوی
با انکه در صلح زند جنگ مجوی

حکمت — تا کار بزر برآید جان در خطر افکندن نشاید چنانکه
عرب گوید اخر الحیل السیف

بیت — چو دست از همه حیلتی در گسست
حلالست بردن بشمشیر دست

حکمت — بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود نکند

بیت — دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغزست درهم استخوان مردیست در هم پیرامن

هرگ بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای

قطعه — پسندیدست بخشایش ولیکن
منه بر ریش خلق از ار مرهم

ندانست که رحمت کرد بر ما
که آن ظلمست بر فرزند آدم

حکمت - نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن
شنیدن رواست تا بخلاف آن نصیحت کار کنی که آن عین صوابست

مثنوی — حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن
کرت راهی نماید راست چون تیر
از و برگرد و راه دست چپ گیر

حکمت - خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبة
ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو
دلیر شونه 161.

مثنوی — درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگ زن که جراح و مرهم نهست
درشتی نگیرد خردمند پیش
نه سستی که ناقص کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی نهد

نه یکباره تن در زبونی دهد

مثنوی — شبابی باپدر گفت ای خردمند
مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتا نیک مردی کن نه چندان
که گردد چیره کرگ تیزدندان

حکمت — دو کس دشمن ملک ودین اند پادشاه بی حلم وزاهد بی علم

بیت — برسر ملک مباد آن ملک فرمان ده
که خدا را نبود بنده فرمان بردار

حکمت — پادشاه باید که تا بحدی بر دشمنان خشم نراند که دوستان را بر و اعتماد نماند که اتش خشم اول در خداوند خشم افتد آنکه زبانه بخصم رسد یا نرسد

مثنوی — نشاید بنی آدم خاک زاد
که در سر کند کبر و تندی و باد
ترا با چنین کرمی و سرکشی
نپندارم از خاک یا از اتشی

قطعه — درخاك بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت ازجهل پاك كن
گفتا برو چو خاك تحمل كن ای فقیه
یا هرچه خواندهٔ همه در زیر خاك كن

حكمت — بدخوی در دست دشمنی گرفتارست كه هركجا كه رود از چنك عقوبت او خلاص نیابد

بیت — اگر زدست بلا برفلك رود بدخوی
زدست خوی بد خویش در بلا باشد

پند — چو بینی كه درسپاه دشمن خلاف وصفارقت افتد توجمع باش واگر متفق وجمعند از پریشانی اندیشه كن

قطعه — برو بادوستان آسوده بنشین
چو بینی درمیان دشمنان جنك
وگر بینی كه بامم یكزبانند
كمان رازه كن وبربارهٔ برسنك

تنبیه — دشمن چوازهمه حیلتی درماند سلسلهٔ دوستی بجنباند پس انگه بدوستی كارها كند كه دشمن نتواند كرد

پند — سر ما بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد

بیت — اگر این غالب آید مار کشتیم
وگر آن غالب از دشمن برستیم

بیت — بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

پند — خبری که دانی دلی بیازاری تو خاموش باش تا دیگری بیارد

بیت — بلبلا مژدهٔ بهار بیار
خبر بد ببوم باز گزار

پند — پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر انکه که بر قبول کلّی واثق باشی وگرنه در حال خود همی کوشی

بیت — پس هیچ سخن گفتن انگاه کن
که دانی که در کار گیرد سخن

حکمت — هر که نصیحت خود رأی میکند او خود بنصیحت

دکری محتاجست فریب دشمن مخور وغرور مدّاح مخر که آن
دام زرق نهاده است واین کام طمع کشاد احمق را ستایش خوش
آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید

قطعه — الا تا نشنوی مدح سخن کوی
که اندك مایه نقصی از تو دارد
اگر روزی مرادش برنیاری
دو صد چندان عیوبت بر شمارد

حکمت — متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد

بیت — مشو غرّه بر حسن گفتار خویش
به تحسین نادان و پندار خویش

حکمت — همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند
خویش بجمال

نظم — یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطنزه گفت مسلمان گر این قباله من

درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتو پیت میخورم سوگند
اگر خلاف کنم مچو تو مسلمانم
کز ابسیط زمین عقل رو بعدم گردد
بخود گمان نبرد میچکس که نادانم

حکمت — ده آدمی بر سفرهٔ بخورند و دوسگ برجیفهٔ بسر نبرند
حریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر توانگری بقناعتست
174. نه ببضاعت

بیت — روده تنگ بیک نان تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

مثوی — پدر چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت اتشست از وی بپرهیز
بخود بر اتش دوزخ مکن تیز
دران اتش نداری طاقت سوز
بصبر آبی بر این اتش زن امروز

حکمت — مرکه درحل توانائی نیکوئی نکند درونت ناتوانی
بسیار سختی بیند

بیت — بداختر ترازمردم آزار نیست
که روز مصیبت کسش یار نیست

حکمت — جان درحمایت یکدمست ودنیا وجودی میان دوعدم
دین بدنیا فروشان خرند یوسف را بفروشند تاچه خرند الم اعهد
الیکم یابنی آدم آن لاتعبدوا الشیطان

بیت — بقول دشمن پیمان دوست بشکستی
ببین که ازکه بریدی وباکه پیوستی

حکمت — شیطان بامخلصان برنمی آید وسلطان بامفلسان

مثنوی — وامش مده آن که ی نمازست
ورخود دهنش زفاقه بازست
کوفرض خدا نمی گذارد
از قرض تو نیزغم ندارد

حکمت — هرچه رود برآید دیر نپاید وحکیمان گفته اند که

دولت تیز را بقا نبود

قطعه — خاک مشرق شنیده ام که کنند
بچهل سال کاسهٔ چینی
صد بروزی کنند در بغداد
لاجرم قیمتش همی بینی

نظم — مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد
وآدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز
آنکه ناکاه کسی کشت بچیزی نرسد
واین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز
ابکینه همه جاهست از آن قدرش نیست
لعل در شوار بدست آید از آن است عزیز

حکمت - کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید

مثنوی - بچشم خویش دیدم در بیابان
که مرد آهسته بگذشت از شتابان
سمند باد پای از تک فرو ماند
شتربان همچنان اهسته میراند

حکمت — نادان را به از خاموشی نیست واگر این مصلحت
بدانستے نادان نبودی

قطعه — چون نداری کمال وفضل آن به
که زبان درهمان نگه داری
ادمی را زبان فضیحت کند
جو زبی مغز را سبکساری

قطعه — خریرا ابلهی تعلیم میداد 176.
بروبر صرف کرده عمر دایم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لایم
نیاموزد بهایم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم

مثنوی — هرکه تامل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن ارای چون مردم بهوش
یا بنشین همچو بهایم خموش

حکمت - هرکه با داناتر از خود مجادله کند تا بداند که داناست

بدانند که نادانست

بیت — چون درآید به از توئی بسخن
کرچه به دانی اعتراض مکن

حکمت — هرکه بابدان نشیند نیکی نبیند

مثنوی — کر نشیند فرشتهٔ بادیو
وحشت آموزد وخیانت وریو
ازبدان نیکوئی نیاموزی
نکند کرک پوستین دوزی

پند — مردمانرا عیب نهانی آشکارا مکن که مرایشان را رسوا کنی
وخودرا بی اعتبار هرکه علم خواند وعمل نکرد بدآن ماند که کاورانده
وتخم نیفشاند ازتن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را
نشاید نه هرکه در مجادله چست درمعامله درست

بیت — پس قامت خوش که زیرچادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد

حکمت — اکر شبها همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر

بودی

بیت ــ گر پسنک همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

حکمت ــ نه هرکه بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست که کار اندرون دارد نه پوست

قطعه ــ توان شناختن بیک روز در شمایل مرد
که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبث نفس نکردد بسالها معلوم

حکمت ــ هرکه با بزرگان ستیزد خون خود ریزد

قطعه ــ خویشتن را بزرگ می بینی
راست گفتند یک دو بیند لوچ
زود بینی شکسته پیشانی
تو که بازی بسر کنی با غوچ

پند ــ پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان

نیست

بیت — جنگ وزور اوری مکن بامست
پیش سرپنجه در بغل نه دست

حکمت — ضعیفی که باقوی دلاوری کند یارد شمنست درهلا خویش

قطعه — سایه پرورده را چه طاقت آن
که رود بامبارزان بقتال
سست بازو بجهل می فکند
پنجه بامرد آهنی چنگال

178.

حکمت — هرکه نصیحت نشنو سرملامت شنیدن دارد

بیت — چون نباید نصیحت درگوش
اگرت سرزنش کنم خاموش

حکمت — بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچو سگان بازاری سگ شکاری را چون بینند مشغله برآرند وپیش آمدن نیارند

نکته — سفله چون بهنر با کسی برنیاید بخبثش در پوستین اوافتد

بیت — کند مرآینه غیبت حسود کوته دست
که در مقابله گنگش بود زبان مقال

تشبیه — اگر چور شکم نیستی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

بیت — شکم بند دست است و رنجیر پای
شکم بنده نادر پرستد خدای

حکمت — حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سدّ رمق و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند امّا قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس

بیت — اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
شبی ز معدهٔ سنگی شبی ز دل تنگی

پند — مشورت با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان گناه

بیت — ترحم بر پلنگ تیزدندان
ستم کاری بود بر گوسفندان

حکمت — هر که را دشمن پیش است کر نکشد دشمن خویش است

بیت — سنگ در دست و مار سر بر سنگ
نکند مرد هوشیار درنگ

کرمی از خردمندان بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندیان تامّل اولیتر است بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید و اگر بی تامّل کشته شود محتملست که مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممتنع باشد

بیتان — نیک سهلست زنده بجان کرد
کشته را باز زنده نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیرانداز
انکه رفت از کمان نباید باز

حکمت — حکیمی که با جهّال درافتد باید که توقّع عزت ندارد

وکر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست سنگیست
که جوهر را شکند

بیت — چه عجب کر فرو رود نفسش
عندلیب غراب هم قفسش

قطعه — کر هنرمند زاوباش جفائی بیند
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنك بد گوهر اکر کاسه زرّین شکند
قیمت سنك نیفزاید و زر کم نشود

حکمت — خردمندی راکه در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نبندد
شکفت مدارکه آواز بربط با غلبهٔ دهل برنیاید و بوی عنبر از بوی
کنده سیر فرو ماند

شعر — بلند آواز نادان کردن افراخت
که دانا را به بی شرمی بینداخت
نمی داند که آهنك حجازی
فرو ماند زبانك طبل غازی

180.

حکمت — جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بفلک رسد همچنان خسیس استعداد بی تربیت دریغست و تربیت نامستعد ضایع خاکستر اگرچه نسبت عالی دارد که اثر جوهر علویست ولیکن بنفس خود هنری ندارد با خاک برابرست قیمت شکر نه از نی است که آن خود از خاصیت وی است

مثنوی — چو کنعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر
گل از خارست و ابریشم از آزار

لطیفه — مشک آنست که خود ببوید نه ان که عطار بگوید دانا چون طبلهٔ عطّارست خاموش و هنر نمای و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی و یافه درای

رباعی — عالم اندر میان بحیران
مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کورانست

مصحفی در سرای زندیقان

حکمت — دوستی را که بهری فراچنگ آرند نساید
که بیکدم بیازارند

بیت — سنگی چند سال شود لعل پاره
زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

حکمت — عقل در دست نفس همچنان گرفتار است که مرد
عاجز در دست زن گریز

بیت — درخرّمی برسرای ببند 181.
که بانگ زن از وی برآید بلند

حکمت — رای بی قوّت مکر و فسونست وقوت بی رای
جهل وجنون

بیت — تمیز باید و تدبیر و عقل وانکه ملک
که ملک ودولت نادان سلاح جنگ خودست

حکمت — جوانمردی فاسق که بخورد وبدهد به ازعابدی که

روزه دارد و نخورد و بنهد هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق کرده
است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است

بیت — عابد که نه از بهر خدا کوشه نشیند
بیچاره در آینهٔ تاریک چه بیند

حکمت — اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی کردد /
یعنی انانکه دست قدرت ندارند سنك خرده نکه میدارند تا بوقت /
فرصت دمار از روزکار خصم برآرند

شعر — وقطر علی قطر اذا القیت نهر
ونهر علی نهر اذا اجتمعت بحر

بیت — اندك اندك بهم شود بسیار
دانه دانه است غلّه در انبار

حکمت — عالمی را نشاید که سفاهت از عامی بحلم بکذارد /
که هر دو طرف را زیانی دارد صبیت این کم شود وجهل آن
مستحکم

بیت — چو با سفله کوئی بلطف وخوشی

فزون کردن شی کبر و کردن کشی

حکمت ـ معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از
علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگِ شیطان است و خداوند 182.
سلاح را چون به اسیری برند شرمساری او بیشتر خواهد بود

بیت ـــ عاصی نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرہیزگار
کان بنابینائی از راه اوفتاد
وین دوچشمش بود و در چاه اوفتاد

حکمت ـ هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد /
نامش نبرند یوسف صدیق علیه السلام در /
خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکردی لذت انگور بیوه داند نه صاحب
میوه

مثنوی ـــ انکه در راحت و تنعم زیست
او چه داند که حال کرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند

که باحوال خویش درماند

قطعه — ای که برمرکب تازنده سواری هش دار
که خرخارکش مسکین دراب وگلست
اتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذارد دودلست

پند — درویش ضعیف حال را در تنگی وخشک سالی مپرس
که چونی مگر بشرط انکه مرهمی بر ریش او بنهی ومعلومی
پیش او ببری

قطعه — خری که بینی وباری بگل درافتاده
بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش
183. کنون که رفتی وپرسیدیش که چون افتاد
میان ببند چو مردان بگیر دنب خرش

حکمت — دوچیز محال عقلست خوردن بیش از رزق /
مقسوم ومردن پیش از وقت معلوم

قطعه — قضا گر نشود ور هزار ناله وآه
بشکر یا بشکایت برآید از دهنی

فرشتهٔ که وکیل است برخزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی

حکمت ــ ای طالب روزی بنشین تا بخوری وای مطلوب اجل مرو که جان نبری

قطعه ــ جهد رزق ورکنی وکر نکنی
برساند خدای عز وجل
ورشوی درد مان شیر وپلنگ
نخورندت مگر بروز اجل

حکمت ــ به نانهاده دست نرسد ونهاده بمرجا که هست برسد

بیت ــ شنیدهٔ که سکندر برفت تاظلمات
بچند محنت وانگه نخورد آب حیات

حکمت ــ صیادی بی روزی در دجله ماهی نگیرد وماهی بی اجل درخشکی نمیرد

بیت ــ مسکین حریص درهمه عالم همی دود

او در قفای رزق و اجل در قفای او

حکمت — توانگر فاسق کلوخ زراندود ست و درویش صالح / شاهدی خاک آلود این دلق موسی است مرقع وان ریش فرعون / موضع شدت نیکاروی در فرح دارد و دولت بدان سر در نشیب

184.

قطعه — مرکه را جاه و دولتست بدان
خاطر خسته در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه
بسرای دگر نخواهد یافت

حکمت — حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بی گناه را دشمن

قطعه — مرده کی خشک مغز را دیدم
رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه گر تو بد بختی
مردم نیک بخت را چه گناه

قطعه — الا تا نخواهی بلا بر حسود

که ان بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که باوی کنی دشمنی
که اورا چنان دشمنی در قفاست

حکمت - تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر و روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانهٔ بی در

پند - مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورهٔ مکتوب عامی متعبد پیادهٔ رفته است و عالم متهاون سواری حفته عامی که دست بردارد به از عابدی که سر بردارد

بیت - سرهنگ لطیف خوی و دلدار
بهتر ز فقیه مرده آزار

حکمت - عالم بی عمل زنبور بی عسل است 185.

بیت - زنبور درشت و بی مروت را کوی
باری چو عسل نمی دهی نیش مزن

حکمت — مرد بی مروت زن است و عیاه باطبع ره زن

قطعه — ای بناموس کرده جامه سفید
بهمی پندار خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا
استین خواه دراز و خواه کوتاه

حکمت — هوکس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل برنیاید
تاجری کشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته

قطعه — پیش درویشان بود خونت مباح
گر نباشد در میان مالت سبیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش برخانهان انگشت نیل
یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل

خلعت سلطان اگرچه لذیذ است جامهٔ خلقان خویش از آن بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خردهٔ انبان خود از آن بلذت تر

بیت — سر که از دست رنج خویش و تره

بهتر از نان ده خدا و بره

حکمت ـ خلاف رای صواب ست و نقض عهد اولو الالباب / دارو بگمان خوردن و راه ناديده بی کاروان رفتن از امام مرشد / محمد بن محمد غزالی رحمت الله علیه پرسيدند که بدين پايگاه چه کونه رسيدی در علوم گفت بدانکه هرچه ندانستم از پرسيدن آن ننك نداشتم 186.

قطعه ـ امید عافیت انکه بود موافق عقل
که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعز دانائی

پند ـ هرچه دانی که هرآینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت و دهشت را زیان دارد

نظم ـ چو لقمان دید کاندر دست داود
همی آهن بمعجز موم کردد
نپرسیدش چه می سازی چو دانست

که بی پرسید نش معلوم کرده

پند — از لوازم صحبت یکی انست که یا خانه بپردازی و یا باخانهٔ خدا درسازی

قطعه — حکایت برمزاج مستمع گوی
اگر دانی که دارد با تو میلی
مران عاقل که با مجنون نشیند
نگوید جز حدیث روی لیلی

حکمت — هرکه با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان در و اثر نکند بطریقت ایشان متهم گردد چنانکه اگر شخصی بخرابات رود بنماز کردن منسوب نشود الا بخمر خوردن

مثنوی — رقم برخود بنادانی کشیدی
که نادان را بصحبت برگزیدی
طلب کردم زدانائی یکی پند
مرا گفتا که با نادان مپیوند
که گر صاحب تمیزی خر بباشی
وگر نادانی ابلهتر بباشی

عبرت

حلم شتر چنانکه معلومست که اگر طفلی مهارش
بگیرد وصد فرسنگ ببرد کردن از متابعت او نپیچد امّا
اگر راهی مولناکش پیش آید که موجب هلاك باشد و
طفل بناه انی انجا خواهد رفتن زمام از کفش در کسلاند و دیگر
متابعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذمومست
وگفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع /
زیادت کند

قطعه ـ کسی که لطف کند با تو خاکپایش باش
وگر ستیزه کند رد و چشمش افکن خاك
سخن بلطف وکرم باد شت خوی مکوی
که ژنك خورده نگردد بنرم سوهان پاك

حکمت ـ هرکه در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ /
فضلش بدانند بیشك پایهٔ جهلش معلوم کنند و /
بزرگان گفته اند

قطعه ـ ندهد مرد هوشمند جواب
مگر انکه کز و سوال کنند

کرچه برحق بود مزاج سخن
حمل دعویش برمحال کنند

ادب — ریشی درون جامه داشتم شیخم هر روز پرسیدی که ریشت چونست و نپرسیدی که کجاست دانستم که ازان احتراز میکند که ذکر هر عضوی روا نباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد

قطعه — تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که بگفتن دهن از هم نکشائی
کر راست سخن کوئی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

188.

حکمت - دروغ گفتن بضرورت لازب ماند اگر نیز جراحت درشت شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه السلام بدروغ منسوب شدند براست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند و قال الله تعالی بل سولت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل

قطعه — هر انکس را که عادت راستی شد

دروغی باخطا زود رکذارند
وکر شد نامور بقول نا راست
وکر زد راستی باور ندارند

حکمت — اجلّ کاینات از روی ظاهر آدمیست واذلّ موجودات سک وباتّفاق خردمندان سک حقّ شناسی بهتر از آدمی ناسپاسی

قطعه — سکی را لقمه هرکز فراموش
نکردد ور زنی صد نوبتش سنک
وکر عمری نوازی سفلهٔ را
بکمتر چیزی آید باتو در جنک

نکته — از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری نشاید

مثنوی — مکن رحم برکاو بسیار خار
که بسیار خسبست بسیار خوار
چوکاوار همی بایدت قربهی
چوخر تن بجورکسان دردهی

حکمت — در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر
توانگری همت از من مشتغل شوی بمال وگر درویش
گفتم تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و
بعبادت من کی شتابی

قطعه — گه اندر نعمتی مغرور و غافل
گه اندر تنگدستی خسته و ریش
چو در سرّا و ضرّا حالت اینست
ندانم کی بحق پردازی از خویش

عبرت — ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و /
دیگری را در شکم ماهی نگه دارد

بیت — وقتست خوش انرا که بود ذکر تو مؤنس
ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس

حکمت — اگر تیغ تهدید برکشد نیک و ولی سر در کشد و اگر
غمزهٔ لطف بجنباند بد انرا به نیکان در رساند

قطعه — گر بمحشر خطاب قهر کند
انبیا را چه جای معذرتست

پرده از روی لطف کو بردار
کاشقیارا امید مغفرتست

وعظ — مرکه بتادیب دنیاراه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر

بیت — پندست خطاب مهتران انکه بند
چون پند دهند ونشنوی بند نهند

نیکبختان بحکایات وامثال پیشینان پند گیرند پیش ازان که / پسینان بواقعهٔ ایشان مثل زنند

قطعه — نرود مرغ سوی دانه فراز
چون دکر مرغ بیند اندر بند
پند گیرد ز مصایب دگران
تا نگیرند دیگران ز تو پند

190.

حکمت — آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود وآنرا که بکهند سعادت کشیده اند چون کند که نرود

قطعه — شب تاریک و ستان خدای
می بتابد چو روز رخشنده
واین سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده

رباعی — از تو بکه نالم که ذکر او نیست
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن راکه تو رهبری کنی گم نشود
وآن راکه تو گم کنی کسش رهبر نیست

عبرت — کدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام
غمی کز پیش شادمانی بری
به از شادئی کز پسش غم خوری
زمین را از آسمان نشاست و آسمان را از زمین غبار کل اناء یترشح بما فیه

بیت — کرت خوی من آمد ناسزاوار
تو خوی نیک خویش از دست مگذار
حق تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمیبیند و

میخروشد

بیت — نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

مطایبه — زر از معدن بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن

قطعه — دونان نخورند و کوش دارند
گویند امید به که خورده
روزی بینی بکام دشمن
زرمانده و خاکسار مرده

نکته — هر که بزیردستان نبخشاید بحور زبردستان گرفتار آید

مثنوی — نه مرد بازو که در وی قوتی مست
بمردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بردل گزندی
که درمانی بحور و رومندی

حکمت- عقل چون خلاف درمیان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد که انجا سلامت برکناراست و اینجا حلاوت درمیان

حکمت- مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید

بیت- هزار بارچراگاه خوشتر از میدان
ولیکن اسپ ندارد بدست خویش عنان

تضرّع- درویشی درمناجات میگفت یارب بر بدان رحمت کن که برنیکان خود رحمت کردهٔ که ایشان را نیک افریدهٔ

حکمت- اول کسی که علم برجامه وانگشتری در دست نهاد جمشید بود گفتندش چرا همه زینت و آرایش بچپ داری و فضیلت راست راست گفت راست را زینت راستی تمامست

قطعه- فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان رانیک دارای مردهشیار
که نیکان خود بزرگ ونیک روزند

152.

حکمت — بزرگی را گفتند باچندین فضیلت که دست راست داره خاتم چرا در دست چپ میکنند گفت ندانی که همیشه اهل فضل محروم باشند

بیت — ان که حظ آفرید وروزی وبخت
یا فضیلت همی دهد یا بخت

ملاطفه — نصیحت پادشاهان کردن مسلّم کسی راست که بیم سرنداره وامید زر

مثنوی — موحد چه دریای ریزی زرش
چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید وهراسش نباشد زکس
برین است بنیاد توحید وبس

فایده — پادشاه از بهر دفع ستمکارانست وسخنه از برای

خون خواران و قاضی مصلحت جوی طرّاران مرکز دو خصم بحق
راضی پیش قاضی نروند

قطعه ـ چو حق معاینه دانی که می بباید داد
بلطف به که بجنگ اوری و دلتنگی
خراج اگر نگذارد کسی بطیبت نفس
بقهر از و بستانند مرد سرهنگی

مطایبه ـ همه کس اندان بترشی کند کرده مکر قاضی را /
بشیرینی

بیت ـ قاضی که برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر توده خربزه زار

لطیفه ـ صحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ 193.
معزول از مردم آزاری

بیت ـ جوان کوشه نشین شیر مرد راه خداست
که پیر خود نتواند ز کوشهٔ برخاست

بیت ـ جوان سخت می باید که از شهوت بپرهیزد
که پیرست رغبت را خود آلت برنمی خیزد

قطعه — روی زیبا و جامهٔ دیبا
عرق و عود و رنگ و بوی و هوس
این همه زینت زنان باشد
مرد را کبر و خایه زینت بس

حکمت - حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمره ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معینست بوقتی معلوم گاهی بوجود آن تازه اند و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین چیزی نیست و در همه وقت تازه است و این صفت آزادگان است

قطعه — برانچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
ثمرت زدست برآید چو نخل باش کریم
ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

وعظ — دو کس مردند و حسرت بردند آن که داشت و نخورد و آن که دانست و عمل نکرد

قطعه — کس نه بیند بخیل فاضل را
که نه در عیب گفتنش کوشد
194. ور کریمی دو صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

خاتمة الکتاب

تمام شد کتاب گلستان والله المستعان درین جمله چنان که رسم مولفان است از شعر متقدمان بطریق استعاره تلفیقی نرفت

بیت — کهن خرقهٔ خویش پیراستن
به از جامهٔ عاریت خواستن

اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز و کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز کردند که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی فایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن برای روشن صاحب دلان که روی

سخن بسوی ایشانست پوشیده نماند که در موعظهای
شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت /
بشهد ظرافت بر آمیخته تا طبع مخاطب ملول نشود و کتاب
از دولت قبول محروم نماند

مثنوی — ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد و بس

قطعه — یا ناظرا فیه سل الله مرحمةً
علی المصنّف واستغفر لکاتبه
واطلب لنفسك من خیر تزید بها
من بعد ذلك غفرانًا لصاحبه

تم الکتاب بعون الملك الوهّاب .

Pièces diverses

S'il plaît à Dieu très haut.

Que cette lettre parvienne ..... à Sa Seigneurie élevée, le refuge du Vezirat et de l'Emirat, la fabrique de la majesté et de la puissance (c'est à dire très majestueux et très puissant.) celui qui s'approche du Grand Roi, le G.d Vizir, le Conseiller illustre, l'ordre du monde, le Vézir à l'esprit lumineux, comparable à Acef, (aux dispositions de Jupiter) Monseigneur le M.al de Castries que sa prospérité dure ..... le G.d Vizir du Padichah illustre du Royaume de France.

Celui qui est continuellement le principe de la grandeur et de la puissance, le signe de

انشاء الله تعالى

بینخدمت عالیجاه وزارت واماارت پناه شوکت وحشمت
دستگاه مقرب الخاقان المعظم الوزیر الاعظم والمشیر
المفخم والنظام العالم وزیر روشن ضمیر آصف نظیر مشتری
تدبیر مونسیور مارشال دکاسطر دام اقباله ..... وزیر اعظم
پادشاه معظم ولایة فرنکیسیه ..... فایز گردد

علی الدوام ولا یزال اسباب عظمت وجهانداری
اثاری ابهت وبختیاری جمشید ممالک ارای خورشید
روشن ضیا امارم کافه انام مرکز دایرم اوامر و احکام

magnificence et du bonheur, le soleil ornement des contrées, le soleil à la clarté lumineuse, la sécurité de tous les hommes, le centre du cercle des ordres et des gouvernements, la réunion des usages de la royauté, celui qui tient dans ses mains les bases de la lieutenance divine, le porte-étendard de la gloire et de la victoire, de la justice et de l'équité, celui qui élève le front de la merveille et de la gloire, l'ornement du trône de la Majesté et de la Prospérité, la pierre précieuse du glaive de la bravoure et du courage, la perle de la mer de la générosité et de la prudence, le fruit de l'arbre de la lieutenance divine et de la puissance, le rosier du jardin de la grandeur et du pouvoir, le luminaire du ciel du bonheur, le flambeau des cieux de la gloire et de la victoire. Je veux dire le Padichah au rang de Feridoun. Louis XVI, Souverain du Royaume de France, dont Dieu

جامع قوانین سلطنت ضابط قواعد خلافت ناصب اعلام
نصرت وجلالت رافع رایات نصفت وعدالت فروغ
بخش ناصیه غربت واجلال مسند آرائی حشمت واقبال جوهر
تیغ شجاعت ومردانگی کوهر بحر فتوت وفرزانگی شمع
درخت خلافت وجهانداری کلبن روضهٔ عظمت وکامکاری
نیر فلک همت وبهروری دری آسمان نصرت وفیروزی
اعنی پادشاه فریدون جاه لویس شانزدهم ادام الله
اقبالهم فرمان فرمائی ولایة فرنکیسیه روزبروز تضاعف و
تزاید باد وکوکب اقبال جاودانی واجلال کامرانی ساطع
ولامع در ترقی وتصاعد مخلص صادق که پیوسته و
ظایف عوارف اخلاص ولوازم مراسم اختصاص مرعی
میدارد نفحات نسیم اخلاص وفتوحات شمیم اختصاص را
مقرون بروایت دعایات ومشحون بمیامن تحیات ارسال و
ابلاغ مینماید ودوام دولت روزافزون را که مناهج اصلی و
مصالح بضمن آن مندرج ومندمج از حضرت واهب العطایات
مستدعی میباشد

éternise la gloire. Que l'astre brillant et lumineux
d'une prospérité éternelle et d'un bonheur parfait,
s'augmente et s'accroisse pour un ami sincère
qui continuellement observe les règles et les devoirs
de l'amitié et de l'affection, qui envoie et fait
parvenir les exhalaisons du zéphir de la sincérité
et les émanations parfumées de l'affection réunies
aux prières les plus ferventes et remplies des salu-
tations les plus bienveillantes; qui ne cesse non
plus d'implorer la continuation d'une fortune pros-
père, dont le principe est renfermé dans cette lettre.
(de la part du dispensateur de tous les biens.)

L'ami sincère et affectueux a été envoyé et a
reçu l'ordre de cette cour semblable au trône de
Dieu, de la cour de S. M. possesseur de bienfaits,
dont Dieu éternise le règne; je veux dire; l'asile
des qualités les plus nobles, le refuge des grands,
le pôle du ciel de la magnificence et de la gloire

دراین ولا مخلص خیرخواه از پیشگاه عرش اشتباه حضرت
خداوند نعمت خلدالله ملکه اعنی ملجاء مکارم اعظم ملاذ
اکابر عالم قطب فلک ابهت وجلات مرکز دایره دولت و
بسلات مهد قواعد کشورستانی مشید مراسم جهانبانی
اختر برج عظمت وشهامت فروزان کوهرکان عزت وصولت
وایالت وبهروزی ضابط قواعد سلطنت وشهریاری جامع

le centre du cercle de la puissance et de la magnanimité, l'organisateur des bases de la conquête du monde, le restaurateur des lois de la royauté, l'astre de la constellation de la grandeur, de l'habileté et de la fortune, la pierre de la mine de la gloire, de la force, de l'autorité et du bonheur, le possesseur des lois de la puissance et de la royauté, qui réunit tous les usages de la puissance et de l'autorité, le refuge des malheureux, l'azile des opprimés, le destructeur des infidèles méprisables, le possesseur de la puissance et du glaive, l'égal d'Alexandre et de Darius, l'ombre protectrice de l'être digne de louanges, aboul-feth typosultan que Dieu miséricordieux fasse durer sa prospérité.

Il a été envoyé dis-je pour présenter et offrir une partie des sentiments de son cœur, qui sont attachés et réunis au monde de l'amitié et de l'affection. D'après l'ordre très élevé, très saint, il est que vous

افانین مملکت وجهانداری ملاذ بحر وبر ملجا مظالوم
قاتل کفار شقاوت اثار صاحب السیف والاقتدار اسکندر
شان دارا دربان ظل ظلیل سبحان ابو الفتح تیپو سلطان ادام
اقباله الرحمن

بجهت اظهار وکدارش چند مراتب مافی الضمیر که درعالم
دوستی یکجهتی ملزوم ومربوط است مامور و محرز و
بشرف حکم اشرف اقدس اینکه ازراه ولایت روم
فیر ولایت ان سلطنت دستگاه شود مشرف گردیده ازراه

vous rendrez par le pays de Roum dans cet empire refuge de la puissance, vous arriverez sains et saufs par voie de Maskat et de Bassra à Bagdad la ville de salut le 27me jour de Djemadi 1201. S'il plaît à Dieu dans un court espace de tems vous vous rendrez à cette cour précieuse en passant par l'Asie mineure et vous trouverez un motif de bonheur et de satisfaction de présenter et d'exposer de vive voix les sentimens continuels et toujours observés de S. M. le possesseur de bienfaits dont Dieu puisse éterniser le règne.

Présentement il est connu, qu'après l'auguste arrivée de cet ordre exécutoire comme le destin, de la part de S. M. dont Dieu éternise le règne que la très haute et très puissante Dervich Mohammed Khan Ekber ali Khan et Mehemmed Osman ayant reçu le titre de plénipotentiaires de cette cour de félicité trésorière de la gloire se

بندر مسقط و بندر بصره بدار السلام بغداد شریف بتاریخ
بیست و هفتم جمادی الثانی - ۱۲۰۱ - بحری بخیریة فایز
گردید ان شاء الله تعالی در عرصه قریب از راه ولایة روم فایز گرامی
خدمت ان مملکة دستگاه شده باظهار و گذارش مراتب
مودعه مترصن حضرت خداوند نعمت خلد الله ملکه
مشرحا بالمشافهه مباهی و مسرّت اندوز خواهد گردید

و درین ایام از شرف ورود برلیغ قضا تبلیغ حضرت خداوند نعمت
دام ملکه مفهوم گردید که عالیجاهان معلّی جایگاهان درویش محمد
خان و اکبر علی خان و محمد عثمان از حضور فیض گنجور شرف
ترخیص یافته از راه بندر بایلچی گری روانه ولایة ان حشمت
دستگاه شده یقینکه تاحال فایز گردیده باشند لهذا یکقطعه خط
مرسومه انها مرقوم و مرسل نموده شد زیاده چه بگارش رود
ریاض دولت و سلطنت و کامرانی بر شحات سحابی افضال سحابی

sont rendus en Ambassade extraordinaire par la voie de Bender vers ce pays séjour de la noblesse.
Il est certain que cette lettre a été tracée et envoyée à l'effet de vous faire connaître ces choses.
Qu'avons nous besoin d'en dire davantage?
Les Jardins de la puissance et de la royauté puissent-ils être reverdis et fleuris par la rosée des nuages (nuages de bienfaisance) et couverts des fruits de l'acquisition des choses désirables dans les deux mondes!....

Au nom du maître des créatures.

سرسبز و ریان بوده مثمر باثمار حصول متمنات دوجهانی باد برب العباد

Traduction

Au très glorieux, refuge de la majesté et de la gloire, source de la bravoure et de la valeur, essence de l'habileté et de l'expérience, principe de l'amitié et de la sincérité, la colonne des princes chrétiens, la crême des Grands de la religion de Jésus, le Général Gardane, honoré de la décoration Impériale et Ambassadeur du Gouvernement Francais. L'auguste notification est que — la lettre que nous avons reçue dernièrement tracée suivant les lois de l'amitié et de la sincérité

Lettre de Feth-ali-chah

au

Général Gardanne.

عالیجاه عزت وجلالت پناه مناعت و شجاعت انتباه فخامت
وشهامت اکتناه صداقت وارادت اکاه عمدة الامراء المسیحیه زبدة
الکبرا الصیسویه جنرال غاردان خان صاحب نشان پادشاهی وایچی
دولت علیه فرانسه راعزانها انکه

زریعه که دراین ولا مبنی برمراسم صداقت وارادت قلبی
وبصحابت زبدة الامسال کوکابک ارسال داشته بود در زمانی که

et que vous nous avez envoyée par la gloire de ses semblables Koukba Bey nous est parvenue dans un moment ou les affaires étaient en rapport au désir des amis de ces deux puissances d'éternelle durée. Les nouvelles que vous nous annoncez ont été connues et comprises par nous sous leur véritable jour et le degré de votre amitié a été aussi pour nous evidente et manifeste.

En Vérité l'excessive affection du prince aussi grand que Djem (aux armées aussi nombreuses que les étoiles) notre oncle très généreux, l'empereur favorisé du destin, respectable dans ses procédés; cette affection pour la cour de perse, est à un tel point qu'il vous a établi comme résidant à la Cour Impériale dont les fondements sont ceux du neuvième ciel. — Je jure par la poussière des pieds (dont on se sert comme de collyre.) de celui qui est la qybla des hommes et pour

امور بروفق خاطر دولتخواهان دولتین ابد فرجام قرین
انتظام بود واصل گردیده اخبار مسطوره کما هو حقه
برماظاهر مفهوم ومراتب اخلاص باطنی انعالیجاه جلالت
دستگاه کما هو حقه اشکار ومعلوم گردید

الحق نیکوترین محبتهای پادشاه جمجاه ستاره سپاه اکرم ایمپراطور
فرخنده طور محترم نسبت بدولت علیه ایران همین است
که انعالیجاه شهامت انتباه را درامتان عرش بنیان پادشاهی
متوقف ساخته اند و بخاکپای توتیا اسای قبله عالمیان روحی
فداه قسم است که ماوجود انعالیجاه را برای این دولت غنیمت
متدایم وبراستی ودرستی واخلاص کیش انعالیجاه اعتقاد و
اعتماد بسیار واریم

lequel puissé-je être offert en sacrifice, que je regarde l'existence de ce personnage auguste comme un bonheur véritable pour notre Gouvernement, et que j'ai la plus entière confiance dans sa droiture, sa sincérité et son affection. Nous demandons à Dieu que les résultats désirés se réalisent par suite de l'étoile des souverains glorieux des 2 Etats, et par les bons soins de cet ambassadeur distingué. Pour nous, ayant acquis une sécurité parfaite de ce côté, nous mettrons tous nos efforts à combattre les ennemis des 2 Gouvernemens, de telle sorte que l'esprit glorieux de la Qybla (autel) du monde et que le cœur éclairé de notre oncle généreux en éprouvera la plus grande satisfaction. De plus, comme les très distingués et très honorés MM. Verdier et Lamy, d'après les injonctions et recommandations de V. Excellence ont mis tous leurs soins à l'organisation de la

واز خدا امید واریم که کارهای منظوره بطالع پادشاهان جلیل الشان
دولتین وبحسن اهتمام انعالیجاه مناعت همراه فصل یاب شود و
ما از انطرفها اطمینان بهم رسانده ودر جنگ دشمنان دو دولت
کشش وکوشش نمایم که خاطر خطر قبله عالم وضمیر منیر
عم اکرم را از ما خوشنودی کامل حاصل شود وهمچنین از
انجا که عالیشاهن عزت نشانان موسولامی و موسو وردیر
سابر تاکید وسفارش انعالیجاه لازمه اهتمام در انتظام نظام
فرانسه وتعلیم سپاه ما دارند ورنجهای دیگر که انعالیجاه در کار این
دولت میکشد ما را کمال رضامندی از انعالیجاه بهم رسیده
والبته عم اکرم را هم خرسندی بینهایت از انعالیجاه
خواهد بود وانعالیجاه تا انقراض عالم از حصول این نیکنامی
سرافراز خواهد بود میباید همه اوقات هرگونه مطلب
خود را اظهار نماید ویقین داند که هر مشکلی را که انعالیجاه
بما اعلام کند بنابر التفات ما در نظر ما اسان خواهد بود

discipline française et à l'instruction des troupes et que V. Excellence a éprouvé bien d'autres embarras à notre cour, nous lui manifestons notre satisfaction et bien certainement notre oncle généreux approuvera sa conduite qui sera jusqu'à la fin des siècles une cause de distinction et d'honneur pour lui. Nous lui ordonnons, en toute circonstance, de nous exposer ses besoins et d'être bien certain que quelque difficiles que soient les affaires qu'il nous communiquera, elles seront faciles à nos yeux en raison de notre bienveillance. Donnez nous, je vous prie, des nouvelles des Anglais pour être instruit de leurs affaires.

واخبار انکلیس وان طرف‌ها را هم بما بنویسد که استحضار حصل
کرده

Traduction.

L'Ordre du prince Royal est que le très élevé et très élevé distingué compagnon de la fortune et de la gloire, le refuge de la sincérité et de l'affection, la colonne des personnages chrétiens les plus éclairés Mr. Jouannin, étant rempli de confiance et d'espérance dans la bonté du Prince Royal sache que la requête pleine d'affection et de sincérité qu'il nous avait écrite et adressée dernièrement a été exposée à notre Altesse Impériale et a été placée sous nos regards bienveillants par

Lettre du Prince Royal

à

Monsieur Jouannin.

حکم والاشد انکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه
فخامت و مناعت اکتناه صداقت وارادت اکاه عمدة الاعاظم المسیحیه
مونسی ژوانین بوفور الطاف خاطر خطیر ولا امیدوار و مستظهر
بوده بداندکه عریضه ارادت فریضه صداقت ترجمه که درین ولا
قلمی وارسال حضور بمامر النور والانهوده بود بتوسط کارگذاران
سرکار سوکت مدار ملحوظ نظر مهر اثار گردیده مضامین ان من
البدایة الی النهایة معروض رای اصابت پیرای دریاب عالیجاه
موسی رمون که بانطریق نوشته بود نواب والا مضایقه نیست
چو مومی الیه ازجانب عالیجاه جنرال مامور است که توبخانه
سرکار را منتظم سازد وبعض از توبهای سرکار را مشار الیه از نورخته

l'entremise des ministres de notre personne auguste et très puissante. Notre esprit droit et éclairé a compris la teneur entière de cette lettre, et nous n'avons ressenti aucune espèce de mécontentement contre M^r. Raymond pour la manière dont il nous avait écrit. Comme M^r. Raymond a été chargé par le Général Gardane de mettre en ordre notre artillerie, il a refondu quelques canons mais il n'a pas achevé entièrement ceux que nous avons en ce moment au camp. Je prie donc, M^r. Jouannin de le faire venir au camp pour terminer cette affaire.

Que Monsieur Jouannin soit bien persuadé que le Prince Royal n'a jamais fait et ne fera jamais aucune action contraire à ses promesses et qu'il soit parfaitement rassuré sur le voyage de M^r. Raymond, car il ne lui arrivera aucune chose fâcheuse. Sachant que l'affection et la bienveillance du Prince Royal sont

منتظم سازد وبعد دیگر راهم که درایجاست هنوز انتظامی نه داده
انعالیجاه اورا روانه نمه یه که برکاب نصرت انتساب والا آمده
توبخانه را مضبوط کند وبعد ازان مراجعت نماید

وداند که نواب والا هرگز خلاف انچه را فرموده یم نکرده یم ونخواهیم
کرد انعالیجاه اورا روانه رکاب نموده درهر باب مطمین باشد
که خلاف رضا امری نخواهد الطاف واشفاق والا درباره
خود بسرحد اعلی دانسته مطالب که دارد از روی امیدواری
عرض ومقرون بانجاح داند ودرعهده شناسد

portées pour lui au plus haut degré qu'il nous présente sans crainte toutes ses requêtes avec la certitude qu'elles seront toujours agréées.

Ecrit dans le mois de Djemadi ul sani de l'année 1914.

تحریرا فی شهر جمادی الثانی سنه ١٢١٤

Traduction.

Que ceci parvienne à la connaissance de l'esprit saint et auguste — Nous espérons continuellement que l'image de l'esprit parfumé du très auguste, très élevé, très puissant compagnon de la fortune et de la gloire, source d'habileté et de prudence, essence de noblesse et de courage, modèle de vertus et de qualités distinguées, rejeton des très nobles Khans, le plus excellent des glorieux Khagans notre ami glorieux et digne de respect, sera réjoui reverdi et refleuri en tout tems par les gouttes du nuage des bontés infinies de

Lettre adressée au Prince Abbas Myrza

par

Monsieur Conti, Consul de France.

بعرض مقدس عالی میرساند که همواره
نگار خاطر عطر عالیجار فیع و منیع جایگاه دولت و اقبال همراه /
عظمت و حشمت و جلالت دستگاه شهامت و بسالت
انتباه فخامت و مناعت اکتناه محدت و معالی پشگاه سلالت
الخوانین العظام و نقاوة الخواقین الکرام دوست ذوی الحرم /
والاحترام امید که پیوسته از رشحه افشانهای سحاب عنایات
بی نهایات جناب سبحانی سرسبز و ریان و شادیاب و /
خندان بوده عارج معارج پایه سروری بوده باشند بمنه
تعالی بعد از طی تعارفات رسمی و رفع تکلفات ضروری
زبان زده کلک اظهار مینماید که درین اوان سعادت اقران

l'être digne de louanges, et que sa noble personne
franchira les degrés du trône de la souveraineté
par la grâce du Dieu très haut. Après avoir ac-
compli les hommages obligatoires nous devons vous
faire connaître que dans ces derniers jours de
félicité M^r. Raymond, officier français, ayant
été envoyé auprès de vous par le Général Gardanne
Khan, ambassadeur de France nous avons regar-
dé comme un plaisir et même comme un devoir
de vous écrire cette lettre amicale. J'espère que
par suite de l'amitié et des bons rapports existant
entre les deux empires. M^r. Raymond n'éprouvera
aucun désagrément de la part des officiers de
votre Altesse. J'espère aussi de votre générosité
que vous ne négligerez pas les devoirs de l'amitié
et que vous daignerez toujours agréer les demandes
de votre serviteur. Je demande à Dieu que vos
ministres s'empressent de mettre cette lettre

که عالیشان رفیع مکان موسی ریمون وفسیال فرنکساوی
بجهت بعض امور عالیجاه رفیع ومنیع جایگاه جنرال غردان
خان ایلچی بیلت روانه ان صوب باصواب بوده

برزمه موالات ازمن لازم بل متحتم شمرده که بنگارش این عریضه
الخلاص خود سلمذکو خاطر اشرف والا گردانیده ومتوقع انکه
از راه دوستی واتحاد دولتین علیتین عالیین عالیشان
موسو ریمون وفسیال مذکوررا روانه اردوی کیهان پوی
بندگان اقدس والا فداه بفرمایند که احدی مراحم احوال
ایشان نگردد ومستدعی از محامد اخلاق ولیگانه افاق
انکه نرلهد شو مرضیه یگانگی سلانه ت نداده همواره
بنگارش حالات وارسال مرجوعات لرگمنه محب شاد
فرمایند که انشاالله ازینه توجه بندگان عالی در تقدیم لنر

sous vos yeux et d'apporter sur le coussin de la réalisation tous les principes de l'union et de l'amitié ainsi que les règles de l'affection et de l'intimité ... Que vos jours puissent avoir une fin heureuse.

— Au nom du maître des créatures. —

کوشیده شرایط یکجهتی و وداد وقوانین محبت واتحاد را
بمنصهٔ ظهور خواهد رسانید.

. Traduction .

Il est fait savoir,
au printemps des jours du noble Khalifat, le milieu
des années de la puissance souveraine, l'héritier pré-
somptif de la couronne auguste, Abbas-Myrza, distin-
gué par les faveurs royales de l'esprit emblème de la
justice et par la sollicitude impériale de notre auguste
bienveillance ..... que l'habileté et
le mérite de ce fils chéri ayant été continuellement
exposés devant les yeux de notre cœur affectionné, ses
qualités pour l'administration de l'empire, l'or-

Copie du Firman par lequel le chah de Perse accorde au prince royal Abbas-Myrza, plein pouvoir et autorité absolue dans la province de l'Azer Baïdjan.

انکه بهار ایام خلافة
عظمی و نهار اعوام سلطنت کبری نایب السلطنت العلیه
عباس مرزا بصنوف اعطاف خاطر معدلت اتصاف
خسروانه و الوف اشفاق مرحمت اتفاق خدیوانه عز
اختصاص یافته بداند که چون کاردانی وجوهر ذاتی ان فرزند
پیوسته بر پشکاه خاطر مهر پرور نواب همایون جلوه کر و
رسوم مملکت داری ولشکر ارای وقوانین سپه کشی و دشمن
کشی از ناصیه احوالش ظاهر وهویداست لهذا درین وقت
از فرط مرحمت ووفور رأفت وکمال وثوق و اعتماد
خاطر معدلت بنیاد باصابت رای ورزانت فکران

ganisation des troupes le règlement des armées et la victoire sur les ennemis, brillant sur le front de son auguste personne. Nous avons dans ~~certains~~ ces derniers tems par suite de notre tendresse, de notre affection et de notre entière et intime confiance dans la droiture du jugement et dans la sagesse de l'esprit de ce fils favorisé du ciel. Nous lui avons dis-je remis entre les mains les rênes du pouvoir absolu dans la province de l'Azer Baïdjan et plaçant sous son autorité toutes les troupes infanterie et cavalerie ainsi que tous les sujets de cette province. Nous lui donnons pleine et entière liberté de nommer et de destituer les gouverneurs généraux et officiers civils et de déplacer les fonctionnaires publics de la façon qu'il jugera convenable et opportune. Nous lui accordons aussi pleine et entière permission de combler des faveurs les plus distinguées tout

فرزند سعادتمند زمام اختیار مملکت اذربایجان و
رعیت وسپاهی و قشون پادشاهی مامور الحدود را
بکف اقتداران فرزند سعادت یار نهادیم و اورا
در عزل ونصب بیکلربیکیان وحکام وتعسیر و
تبدیل ارباب مناصب بطریقیکه صلاح ومناسب
داند درجهٔ اختیاداديم ومرخص وماذون است که هر
فردی از افراد لشکر واحدی از احاد کشوررا که در
شاهراه ارادت وخدمتکذاری قدم ثبات ورزد بعنایات
فاضله واحسانات کامله مخصوص سازد وهرکه از
منهج صداقت وراستی دوری جوید وطریق خلاف
عبودیت وبندگی پوید نهال وجودش را بتیغ سیاست
ازپای درانداز وخودرا بهمه جهت مبسوط الید
دانسته درمجادله ومقابله باطایفه روسیه بهر وجه
که صلاح وصرفه دولت زمان مدت داند درتعیین
برداران ذوی الاقتدار وحرکت وشهامت خود بمقتضای
وقت وصلاح اندیشی روز وپیکار ماذون ومرخص میباشد
وبهیچوجه درهیچ حال خودرای زمام فرصت و
وزمان انتهازرا ازدست نداده دمی ارام نگیرد و روز

soldat ou autre personne qui marcherait d'un pas ferme dans la voie du zèle et du service pour nôtre cour. Nous lui permettons aussi de frapper du glaive de sa justice, l'arbrisseau de l'existence de toute personne qui chercherait à s'éloigner de la route de la droiture et de la sincérité et qui entrerait dans le sentier de l'opposition. —— Qu'il se regarde comme ayant plein pouvoir sur toutes choses; et dans les guerres qui pourront survenir avec les Russes qu'il agisse comme il le jugera convenable et qu'il désigne les officiers supérieurs suivant l'avantage et l'utilité de notre dynastie d'éternelle durée. Qu'il fasse en toute occasion une entière abnégation de lui-même qu'il ne laisse échapper aucune circonstance favorable, et que jour et nuit s'efforçant de détruire et de renverser nos ennemis, il présente se plus en plus devant notre cœur impérial ses nobles qualités et ses succès sans nombre. — Qu'il regarde ces injonctions comme obligatoires.

شب در تدمیر اضلال مخالفتا و استیصال معاندین
بوده محاسن کاردانی و دشمن شکنی خویش را پیش از پیش
بر پیشگاه خاطر خیر اندیش نواب همایون شهریاری ظاهر و
باهر ساخته در عهده شناسد

فی شهر جمادی الاول سنه ۱۲۲۲

(Dans le moin de Djemadi ul awel de l'année — 1222 —

ECOLE R.LE DES JEUNES-DE-LANGUES DE PARIS

GULISTAN

PIÈCES PERSANES

1842

ÉCOLE ROYALE DES JEUNES
DE LANGUES DE PARIS